

لیزا سروش

31-08-09

من تو دگر مایم

بهار آمده است

تا افسانه های طلایی من تو را سبز کند

بهار آمده است

تا رویاهای مان بر دریچه سعادت شناور شوند

و من می خواهم برای زندگی آهنگی بسرایم

که داستان نامتحد مانراوصله می زند

و تو با چشمان درشت بی رنگ ات بگذار شهر روشن شود

من تو می توانیم

اگر به کوچه های تاریک شهر

چلچراغ عشق را فروزان کنیم

صبح را به مهمانی طلایه آفتاب بریم-

ومه غلیظ را هزار ستاره بسازیم

من تو می توانیم

اگر پنجره های قلب مان رمز عشق را

به قبیله سحرگهان بکشاند

مهربامی را با هم قسمت کنیم

و سوگند یاد کنیم که اگر باری کینه بکاریم

با تو!

پاره های ظلمت را می شکنم

و برای جمع کردن تکه های ستاره گان

شکسته به مهمانی لحظه می روم

آه!

نمیدانم کدام روز

کدام جای

ترا دیدم!؟

که رمز عشق از شهرستان دلم شاخه بر کشید

انتظار رفت

چشمان بی قرارت را برگیر و غبار کهنه تنهای را بتکان!

با ورکن!

در های زندگی باز اند

دستت را به من ده

تا سوی قبیله ها قد بکشیم

و اگر باران شد با هم مهربان شویم

باورکن !

در های زندگی باز اند

تا من و تو

ستارگان را بر دامن شب بدوزیم -

و پنجره ها را بر سایه عطوفت باز کنیم

چون من و تو دگر مایم